

بحثی درباره شناسائی

شناسائی چیست :

انسان که جزئی از هستی بیکرانست، همانند هر جزء دیگری هستی، از سایر اجزا مستقل و جداییست، بلکه با آنها در ارتباط دائم است. اگر هستی بدون انسان را طبیعت بنامیم، میتوانیم بگوئیم که انسان و طبیعت یکایکی و تجانس دارند و همواره متقابلاً در یکدیگر نفوذ میکنند. بزبان دیگر در جریان زندگی هر فرد روابط پیچیده فراوانی میان فرد و محیط (که شامل طبیعت و سایر افراد انسانی است) برقرار میشود. این روابط که فرد را بطبیعت و افراد دیگر پیوند میدهد همانست که حیات ذهنی نام گرفته است. ارگانسیم (بدن) انسان در آغاز کار تجهیزاتی ساده دارد و تنها قادر به فعالیت های غریزی است. عمل غریزی تکرار ساده عاداتی است که انسان در طی تکامل خود تدریجاً فرا گرفته است. این عادات گرچه نسبت بتغییرات زندگی انسانی ثابت و یکسان مینماید باز در اثر برخورد با محیط برآستی دگرگونی میپذیرد.

تضاد ارگانسیم و محیط سبب تغییر هر دو میشود: محیط با عمل انسانی تغییر میکند و انسان از تأثیر محیط حالات جدیدی مییابد. انگیزه ها یا تحریکات یا مقتضیات محیط هر گاه بوسیله عادات ارثی، یعنی فعالیتهای غریزی ارگانسیم، برآورده نشود آرامش غریزی از میان میرود و ارگانسیم ناچار به فعالیتهای جدید میپردازد. در نتیجه روابط تازه ای میان آن و محیط برقرار میشود. شعور یا شناسائی یا خود آگاهی انسانی نتیجه این روابط تازه است. انسان در مرحله غریزی خود آگاه نیست. طبیعت نیز از شعور انسانی برکنار است. ولی از برخورد غریزانه و طبیعت کور، از برخورد دو عامل ناخود آگاه، آگاهی یا شناسائی طلوع میکند.

شناسائی که معلول تضاد ارگانسیم و محیط است ناگزیر نقشی از هر دو دارد: هم از انگیزه های بیرونی خبر میدهد و هم متضمن حالات درونی است. جنبه بیرونی شناسائی را ادراک (Perception) و جنبه درونی آنرا عاطفه (Emotion) میخوانیم. ادراک و عاطفه که مبین رابطه جدیدی بین ارگانسیم و محیط میباشد وابسته یکدیگرند. ادراک، یعنی انعکاس انگیزه های محیط، همواره با عاطفه یعنی واکنشی که ارگانسیم نسبت به انگیزه های محیط کرده است، آمیزش دارد. آنچه ادراک میشود لابد مورد گرایش ارگانسیم یعنی ملازم عواطف است و گرنه مورد توجه و ادراک ما قرار نمیگیرد. عاطفه ای که در ما بیدار میشود لابد با ادراک همراه است و گرنه دریافتنی نیست. شناسائی در هر مورد هم ادراکی است هم عاطفی. تنها نسبت این دو در موارد مختلف فرق میکند.

گاه عاطفه بر ادراک غالب است و گاه برعکس. عاطفه صد در صد « عمیق » وجود ندارد، زیرا عاطفه‌ای که بر کنار از عامل ادراکی باشد دریافت نمیشود. ادراک « خالص » نیز ممکن نیست زیرا ادراکی که از تأثیر ارگانسیم بر کنار ماند برای ارگانسیم امکان ندارد.

ملاك شناسائی - حقیقت :

دیدیم که شناسائی ناشی از برخورد انسان و محیط است. پس چگونگی شناسائی هر کس در هر مورد بسته بچگونگی برخورد او با محیط است. در این صورت هر کس متناسب آزمایش‌های زندگی خود، یعنی برخوردهائی که با محیط میکند، بدرجه‌ای از شناسائی نایل می‌آید. شناسائی یکی بدرجه‌ای میرسد که عرفاً آنرا « صحیح » میخوانند، و شناسائی دیگری بدرجه‌ای میرسد که بصفت « سقیم » متصف میشود. همچنین شناسائی یکی نسبت بیک امر « درستتر » از شناسائی دیگری است نسبت بهمان امر.

از کلمات « صحیح » و « سقیم » و « درستتر » بخوبی برمی‌آید که شناسائی را میتوان سنجید. برای سنجش شناسائی از دیرگاه میزان یا ملاکی بکار برده‌اند. این ملاک را حقیقت (Vérité) نام داده‌اند. در تعریف حقیقت گفته‌اند که تطابق شناسائی است با واقعیت یعنی نظام هستی. شناسائی که موافق راه و رسم هستی باشد درخور صفت « حقیقی » است و معرفتی که از واقعیت دور باشد شناسائی سقیم و دور از حقیقت است. بنابراین حقیقت یکی از صفات یا کیفیات شناسائی است.

میدانیم که تمام هستی در تغییر و تکاپو و حرکت دائم است. انسان که شناسنده واقعیت است همواره در تحول میباشد، و واقعیت که موضوع شناسائی بشر است هر لحظه دگرگون میشود. بنابراین حال که فاعل شناسائی (انسان) و موضوع شناسائی (واقعیت) هر دو در تغییرند، ناچار رابطه آندو نیز که شناسائی باشد بیک حال نمی‌ماند و در نتیجه حقیقت که صفت شناسائی است نمیتواند کیفیتی ثابت و معین باشد. همچنانکه هستی جاودانه در کار دگرگونی است، حقیقت‌ها نیز دگرگون میشوند. در مورد هر امر واحد آنچه دیر روز حقیقت بود امروز جای خود را به حقیقتی دیگر میدهد، و آنچه امروز حقیقت است فردا مبدل بحقیقتی بزرگتر خواهد شد. پس حقیقت همراه با دینامیسم درنگ ناپذیر واقعیت در جریان آفرینش دائم است، و این آفرینش البته در زمان واقع میشود. زمان دو وجه دارد: گذشته و آینده، و ما که همواره در مقطع ایندو قرار داریم نقطه جدائی گذشته و آینده را اکنون میخوانیم و میکوشیم تا در زمان حال بیاری حقایق گذشته حقایق آینده را پیش بینی کنیم و پیش از گام برداشتن راه خود را هموار سازیم. در این صورت حقیقت زمان دارد. حقیقت بیزمان پوچ و موهوم است. حقیقت جریانی تکامل یابنده و انعکاس هستی دینامیک است.

روش شناسائی :

ارگانیزم ضمن کار و تجربه با محیط روبرو میشود . انگیزه‌های محیط در ارگانیزم تأثیر میکنند و موجب فعالیتهای غریزی میشوند . اگر این انگیزه ها طوری باشد که باعث تغییر یا توقف یا قطع فعالیت غریزی شوند ارگانیزم تا کزیر از فعالیتهای جدیدی میشود . انگیزه‌های محیط بوسیله حواس در ارگانیزم اثر میگذارد . اثر انگیزه‌ها در حواس موجب احساس (Sensation) و در مغز موجب ادراک (Perception) میشود . ادراک باحالتی که نتیجه واکتشار ارگانیزم نسبت بانگیزه محیط میباشد همراه است . این حالت را عاطفه یا هیجان یا شور (Passion, Sentiment, Émotion) مینامند . سپس ادراک در اثر برخورد با ادراکات پیشین یعنی خاطرات (Mémoire) سنجیده و دقیق و مقایسه میشود و استدلال (Raisonnement) دست میدهد . در نتیجه ارگانیزم برای فرونشاندن انگیزه درجهتی معین بکار میآید ، یا بلفظ ساده تر اراده (Volonté) میکند .

بر روی هم میتوان گفت که تجربه یعنی برخورد انسان با محیط آغاز شناسائی، و عزم و عمل پایان آنست، و حد فاصل این دو استدلال است . در استدلال از جمع آمدن ادراکات یا خاطرات مختلف یک ادراک کلی بدست میآید (استقراء - Induction) ؛ سپس این ادراک کلی بمناسبت شباهت هائی که با ادراکات کلی سابق دارد مشمول احکام مربوط با ادراکات کلی سابق میشود و بدینوسیله بهتر شناخته میشود (قیاس - Déduction) . بنابراین استقراء (رسیدن از جزئیات بکلی) و قیاس (شامل ساختن کلی بر مصادیق آن) در هر استدلالی باهم صورت میگیرند و از یکدیگر جدائی ندارد .

در شناسائی هر امری یکایک این مراحل مختلف طی میشود . فقط باید دانست که شدت و سرعت همه مراحل یکسان نیست . گاه ادراک بسرعت دست میدهد، و گاه عاطفه شدت میگیرد و استدلال ضعیف میماند . همچنین ممکن است مراحل شناسائی بتندی یا کندی جریان یابد، یا در یکی از مراحل توقف یا وقفه زوی دهد . چه بسا اشخاص که پس از احساس و ادراک امری از استدلال و نتیجه گیری باز میمانند و سالها بعد تا کهان در خواب یابیداری راه حل مشکل خود را در مییابند . بر همین شیوه ممکن است کسی در موردی در چند لحظه کوتاه مراحل متعدد شناسائی مسأله غامضی را در نورد و بحل آن توفیق یابد ، حال آنکه در موارد دیگر از عهده چنین کاری بر نیاید . تاریخ علم و هنر نمونه‌های بسیار در این باره عرضه داشته است : تارتینی (Tartini) صورت نهائی آهنگ معروف خود «سونات شیطان» را در خواب تنظیم کرده و ارشمیدس در گرمابه از سبک شدن وزن خود در آب تا کهان بکشف قانون مشهور خود توفیق یافته است .

شناسائی ناگهانی - خواه معلول سرعت عمل استثنائی باشد، خواه نتیجه غائی تفکرات پیشین - بنظر کسانی که طبعی معجزه جو و کرامت بین دارند کاری خارق العاده است . اینگونه مردم شناسائی را دو گونه میدانند : یکی شناسائی « عقلی » دیگر

شناسائی « اشرافی » ، و میگویند شناسائی عقلی نتیجه احساس و ادراک و استدلال است و شناسائی اشرافی یا شهود (Intuition) از عالم حس برکنار است و تنها بمدد عبادت و ریاضت دریافت میشود ؛ غافل از اینکه شناسائی دفعی نیز همانا شناسائی معمولی و تدریجی است ، با این تفاوت که طی مراحل مقدماتی شناسائی سرعت رویداده یا سابقاً واقع شده و شهود نتیجه نهائی آن مراحل است .

انواع شناسائی

شناسائی منظم در تاریخ بشر سه صورت نمایان شده است : شناسائی علمی ، شناسائی هنری ، شناسائی فلسفی .

شناسائی علمی :

هر کس دزدانگانی بمدد حواس بامحیط روبرو میشود و با ادراکات پراکنده خود تا اندازه‌ای بشناسائی نموده‌های هستی نایل می‌آید . چنین شناسائی که وسیله لازم حیات عملی میباشد ساده و سطحی و خصوصی است و انتظار نمی‌رود که بعد کفایت با واقعیت سازگار باشد .

در هر زمان شناسائی که مقرون بواقعیت باشد علم (Science) شمرده میشود . هدف علم و همچنین سایر فعالیت های بشری غالبه برواقعیت و تسهیل زندگانی واقعی انسان است . علم با شناختن قوانین واقعیت انسان را قادر به پیش بینی و تنظیم نقشه میکند و برواقعیت چیره می‌سازد . چون شناخت واقعیت فقط با تجربه و مداخله در واقعیت میسر میشود ، از اینرو روش های همه علوم - ریاضی و فیزیکی و زیستی و اجتماعی - مبتنی بر تجربه دقیق است ، و در این صورت میتوان گفت که علم شناسائی واقعیت است از طریق تجربه . اما در این شك نیست که تجربه علمی نیازمند توجیه و تبیین است ، و طرز تفکر یا فلسفه عالمان نیز در تجربیات آنها دخالت میکند . بنابراین باید بگوئیم که علم شناسائی واقعیت است از طریق تجربه بانگای يك فلسفه .

اینرا هم میدانیم که شناسائی بشری در هر مورد دووجه جدائی ناپذیر دارد : وجه ادراکی و وجه عاطفی . وجه ادراکی خبر از محیط میدهد و وجه عاطفی نمایشگر حالات درونی ارگانیزم است . شناسائی علمی ناگزیر شامل هر دو وجه است : ادراک محض نیست ، بلکه جنبه عاطفی نیز دارد . با اینوصف تکیه شناسائی علمی بر جنبه ادراکی واقعیت است . عالم حقیقی میکوشد تا آنجا که میتواند محیط را برکنار از کیفیات درونی ارگانیزم بسنجد و بشناسد ؛ بعبارت دیگر علم جنبه کمی واقعیت را مورد تأکید قرار میدهد . بنابراین میتوان در تعریف علم چنین گفت : شناسائی واقعیت از طریق تجربه بانگای يك فلسفه با تأکید بر کمیت .

نسبت وجه ادراکی بوجه عاطفی شناسائی علمی درمورد همه علوم یکسان نیست ، چنانکه جنبه ادراکی ریاضیات از سایر علوم بیشتر است . ولی هیچ علمی نیست که سراسر بر کنار از جنبه عاطفی شناسائی یعنی حالات ارگانیک باشد . حتی ریاضیات که «ادراکی ترین» علوم است فعالیتی است ذهنی و ناچار بحیات درونی ما بستگی دارد .

پوشیده نیست که علم بشری وابسته جواس و تجربیات انسان است و مانند هر گونه شناسائی دیگر در جریان زمان بتناسبت نیازمند بهای حیاتی انسان دگرگون میشود ، و در اثر افزایش تجارب نسل ها پیوسته دقت و وسعت بیشتری مییابد . پس باید پذیرفت که علم نوعی شناسائی نسبی یا متغیر است .

اما چون شناسائی علمی در عمل برواقعیت منطبق میشود ، پس درعین نسبی بودن ، معتبر و حقیقی است ؛ بعبارت دیگر علم تا آن درجه که در عمل با واقعیت تطبیق میکند قابل استناد و مطلق میباشد .

علم و عمل لازم و ملزوم یکدیگرند . مقتضیات عملی متغیر حیات همواره انسان را بشناسائی های جدید میکشاند و شناسائی های جدید سبب دگرگونی مقتضیات عملی میشود .

شناسائی هنری :

چنانکه در بیان شناسائی علمی ذکر شد اگر برای شناخت واقعیت بجنبه ادراکی شناسائی تأکید و زریم یا بجزوه علم میگذاریم و با کمیت سروکار پیدا میکنیم ، و چنانچه جنبه عاطفی آنرا بیش از جنبه ادراکی آن مطلق نظر سازیم بشناسائی هنری میرسیم . همچنانکه دانشمند واقعیت بیرونی را تا حدودی از حالات ارگانیک انتزاع میکند و بزبانی کمی باز میگوید ، هنرمند واقعیت درونی را تا اندازه ای از واقعیت بیرونی تجرید میکند و بزبانی کیفی گزارش میدهد .

بنابراین کار هنری خود نوعی کار علمی است ؛ از عمل برمیخیزد و ملاک ارزش آن عمل است و به عمل منجر میشود . تنها در کار هنری نظام واقعیت درونی بیش از قوانین واقعیت بیرونی مورد توجه است ، و در کار علمی برعکس ، واقعیت بیرونی برجسته تر از واقعیت درونی نمودار میشود . هنرمند حقیقی مانند دانشمند جوای شناسائی منطبق بر واقعیت است و هدف او همچنان غلبه بر واقعیت میباشد .

شناسائی هنری مانند شناسائی علمی مستلزم تجربه است و تجربیات هنرمند نیز از زمینه فلسفی اورنگ میکیرد . در نتیجه میتوان هنر را چنین تعریف کرد : نوعی شناسائی واقعیت است از طریق تجربه با تکیه بر فلسفه با تأکید بر کیفیت .

نسبت وجه عاطفی شناسائی هنری بوجه ادراکی آن درمورد همه هنرها یکسان نیست . چنانکه جنبه عاطفی موسیقی از سایر هنرها بیشتر است . اما هیچ علمی نیست که

یکسره از واقعیت درونی بیگانه باشد، و نه هنری هست که از واقعیت بیرونی هیچ خبر ندهد. حتی موسیقی که «عاطفی ترین» هنر است خود نسبت بارگانیسم عاملی بیرونی است و ناچار بر واقعیت خارجی بستگی دارد. هنر صد درصد «عمیق» - اگر باشد - فورمولی است از فعالیت بدنی که در اندرون ارگانیک روی میدهد و هرگز بر ما معلوم نمیشود: علم صد در صد «خالص» هم - اگر امکان یابد - معادله ایست از حرکات متشتم محیط که بهیچوجه نمیتواند مورد گرایش ذهن مافرار گیرد.

هنر چون علم، موافق مقتضیات زندگی انسان تحول میپذیرد، و در هر زمان از واقعیت شناسائی جدیدی بدست میدهد؛ این شناسائی جدید نیز بنوبه خود مقتضیات عملی جدیدی را ایجاد میکند و بتغییر زندگی اجتماعی منجر میشود. هنرمند و دانشمند هر دو واقعیت را تغییر میدهند. دانشمند در پرتو واقعیت درونی واقعیت بیرونی را کشف میکند؛ هنرمند در سایه واقعیت بیرونی واقعیت درونی را میشناسد. هر دو کاشف حقیقتند: یکی حقیقت علمی را میجوید، دیگر حقیقت هنری یا زیبایی را خواستار است. اینجاست که سخن شاعری ژرف بین، جان کیتس (John Keats) راست میآید:

«زیبائی حقیقت است، حقیقت زیبایی است؛

اینست آنچه تو در زمین میدانی و باید بدانی.»

انسان در عمل با تغییر دادن محیط آنرا میشناسد و از آشنائی آن خود دگرگون میشود. چون دگرگون شد با نظری نو پیشواژ محیط میروید و در آن تغییرات جدیدی میدهد و به شناسائی های جدیدی نایل میآید و بار دگر خود دگرگون میشود.

دانشمند بکشف چگونگی دگرگونی های جدیدی که در اثر عمل انسانی نمایان میشود همت میگذارد، و هنرمند حقیقی شناسائی امیدها و آرزو ها یا امکانات تازه ای که دگرگونی های جدید در او انگیزنده اند میپزدازد. دانشمند با شناختن واقعیت بالفعل موجود - آنچه هست - انسانها را برای برخورد با حوادث فردا آماده میکند. هنرمند امروزی با شناختن واقعیت بالقوه - آنچه باید باشد - مسیر فعالیت های امروز انسانها و راه بر آورده ساختن امکانات و انتظارات انسانی را پیش بینی و تعیین میکند.

بطور خلاصه:

علم بیشتر متکی بجنبه ادراکی شناسائی است؛ پس بیش از واقعیت درونی بواقعیت

بیرونی میپردازد و چون ثبات نسبی واقعیت بیرونی از واقعیت درونی بیشتر است پس علم که بر واقعیت بیرونی تأکید میورزد بیانی است نسبتاً کمی از وضع موجود واقعیت، از آنچه هست.

هنر بیشتر متکی به جنبه عاطفی شناسائی است؛ پس بیش از واقعیت بیرونی به

واقعیت درونی میپردازد، و چون ثبات نسبی واقعیت درونی از واقعیت بیرونی کمتر است پس

هنر که برواقعیت درونی تأکید مبورزد بیانی است نسبتاً کیفی از تحولات واقعیت، از آنچه باید باشد، از امکانات، امیدها، آرزوها.

هنرمؤید علم است، زیرا شناسائی عاطفی جدید محرک شناسائی ادراکی جدید است. علم پشتیبان هنر است، زیرا شناسائی علمی عواطف تازه‌ای بیارمیاورد. ایندوبهم پیوسته‌اند و باهم پیش میروند، زیرا هر دو در آغوش جامعه پرورده میشوند.

شناسائی فلسفی:

همه ما در جریان زندگانی از مجموع ادراکاتی که از محیط میگیریم واجد بینشی کلی که شامل همه آگاهی‌های ماست میشویم. این بینش کلی یا جهان بینی را میتوان فلسفه خواند.

واژه فلسفه تحریفی است از کلمه یونانی «فیلسوفیا» (Philosophia) بمعنای «دوستی دانش». ولی «تاریخ علم این کلمه را در معنای مجموع معارف یک فرد یا یک گروه یا یک جامعه بکار برده‌اند.

هر انسانی - چه بخواهد چه نخواهد - برای خود فلسفه‌ای دارد، که چگونگی آن بسته بچگونگی شناسائی یا بر روی هم بسته بمقتضیات زندگانی اوست. چون هر گونه شناسائی کمابیش از واقعیت خبر میدهد پس فلسفه هر کس تا اندازه‌ای «حقیقی» یا درست است.

در تاریخ بشر کسانی که کوشیده‌اند تا آگاهی‌های خود را بسنجند و جهان بینی خویشان را بر شناسائی درست استوار سازند فیلسوف نام گرفته‌اند. کار فیلسوفان همواره جمع آوردن و تعمیم آگاهی‌ها یا شناسائی‌های علمی و هنری موجود بوده است. با این تفاوت که در روزگار ان پیشین فلسفه نه تنها بتعمیم علوم و هنرها میپرداخت بلکه عملاً علوم و هنرها را در برداشت. فیلسوف هم در رشته‌های مختلف علم و هنر کار میکرد و هم نتایج تحقیقات خود را تعمیم میداد و فلسفه یادشگاه فکری جامعه میساخت. اما پس از رنسانس اروپا که دامنه دانش بشری گسترده شد و تخصص علمی پیش آمد، رفته رفته علوم استقلال یافتند، و از آن پس تنها وظیفه تعمیم علوم و هنرها برای فیلسوف بجاماند.

برخلاف پیش، امروز فلسفه نه جامع علم و نه علم العلوم یا فوق علوم است. شناسائی فلسفی کنونی آن شناسائی است که از آمیختن وعمومیت دادن آگاهی‌های علمی و هنری زمان بدست میآید و برای شناختن طبیعت و مقام و مسیر جامعه بشری ضرورت دارد.

چنانکه میدانیم هیچ فردی نیست که فلسفه‌ای نداشته باشد. پس برخلاف پندار عموم، مسأله این نیست که آیا فلسفه‌ای داریم یا نداریم؛ مسأله اینست که آیا فلسفه ما درست یا نه. اینهم بدیهی است که هیچکس خواهان فلسفه‌ای نا درست نیست. پس فلسفه‌ای

که امروز میتواند مورد قبول ما افتد فلسفه ایست که از آخرین اکتشافات علوم زمان ما ناشی شده باشد. فیلسوف این عصر کاری جز این ندارد که بیاری علوم و هنرهای گوناگون بینش کلی درستی فراهم آورد و مردم را بتصحیح جهان بینی های خود برانگیزد و بدینوسیله موجب بهبود زندگانی مردم شود.

شناسائی فلسفی چون جامعیت دارد پس واقعیت درونی و بیرونی، هر دو را دربر میگیرد؛ به بیان دیگر، هم متضمن شناسائی علمی است و هم شامل شناسائی هنری. جنبه های کمی و کیفی واقعیت که در علم یا هنر وحدت و توازن خود را از دست میدهند، در فلسفه هماهنگی و تعادل مییابند.

شناسائی قوانین حرکات نمودهای واقعیت - فرد، جامعه، طبیعت - که بنیروی علم و هنر فراهم میآید، متشکلت و وابسته و جزئی است. چون این شناسائی ها بکمک تخیل منطقی مرتبط و منتظم شود و تعمیم یابد شناسائی فلسفی دست میدهد.

شناسائی فلسفی در زندگانی هر کس اهمیت فراوان دارد، زیرا از یک سوراخهای عمل انسانی است، و از سوی دیگر علم و هنر را رهبری میکند. هر کس موافق فلسفه خود راه و رسم حیات خود را بر میگزیند و بفعالیت میپردازد، و هر هنرمند و دانشمندی بتناسب شناسائی فلسفی خود بجهان مینگرد و کائنات را توجیه میکند. پس شناسائی فلسفی همچون روشی است که مسیر زندگانی آدم عادی را معین میکند و هنرمند و دانشمند را در جستجوی مجهولات و پر کردن فواصل معلومات مدد میدهد.

بنابراین فلسفه در همان حال که خود زاده شناسائی علمی و هنری است، علم و هنر را به پیش میراند؛ همچنانکه علم و هنرها پیش میروند و بکشفیات جدیدی نایل میآیند تعمیم جدیدی لزوم مییابد و فلسفه نوی فراهم میشود؛ و همچنانکه فلسفه جدید قوام میگیرد، علوم و هنرها را بحوزه های شناخت تازه ای میکشاند و موجب اکتشافات نوی میشود. هر چه فلسفه خصوصی دانشمند یا هنرمند «علمی تر» باشد شناسائی علمی یا هنری آنها زرقتر و بارورتر خواهد بود.

۱. ح. آریان پور

